

مشروطیت سلطانیسم و مشروعیت

سعید حجاریان

انقلاب مشروطه‌ای ایران، در سلسله انقلابات مشروطه‌ای می‌گنجد که با فاصله‌ای کم و بیش نزدیک به هم، در یک منطقه‌ی جغرافیایی اتفاق افتاده‌اند؛ مانند انقلاب فوریه‌ی 1905 روسیه، انقلاب مشروطه‌ی عثمانی 1907 و ما هم سال آینده به استقبال صدمین سالگرد انقلاب مشروطه‌ی ایران می‌رویم (البته به حساب تقویم خورشیدی). من قبلاً درباره‌ی ربط این انقلاب‌ها و خواهرخواندگی آنها مقاله‌ای نوشته‌ام.1 در این‌جا می‌خواهم از زاویه‌ی دیگری به انقلاب مشروطه بپردازم و آن این‌که عصر مشروطه کی تمام شده است؟ آیا اصلاً تمام شده است یا نه؟ آیا این احتمال وجود دارد که ما هنوز در عصر مشروطه به سر ببریم و بنابراین باید وظایف و تکالیف ناتمام این دوره را کماکان به دوش بکشیم؟

از نظر من، مشروطه از آن‌جا آغاز شد که به قول "وبر"، یک عنصر فنودالی وارد ساخت قدرت موسوم به "استبداد شرقی" شد؛ به این معنا که بر اثر گسترش دستگاه دیوان‌سالاری شخصی پادشاه (چه لشکری و چه کشوری)، دیگر خزانه پاسخ‌گویی حیره و مواجب این دستگاه عریض و طویل نبود و لذا شاه مجبور بود که زمین‌های خالصه را به مالکیت دیوانیان و امیران درآورد یا ایالاتی و ولایاتی از کشور را به آنان هبه نماید. از این‌رو در اواخر دوره‌ی قاجاریه، یک طبقه‌ی فنودال، مشابه اشرافیت زمین‌دار در اروپا پیدا شده بود که کاملاً قدرت‌مند بود و نیرویی را در مقابل سلطنت تشکیل می‌داد و شاه نمی‌توانست به راحتی آنان را از عرش قدرت به فرش مذلت بیندازد و یک‌شبه اموال آنها را مصادره نماید.

البته چنان که می‌دانیم، وبر جزو نمادگرایان، بلکه سلسله جنبان آنها بوده است. همین نکته را می‌توان از زوایه‌ی ساختارگرایان نیز تحلیل کرد؛ به این معنا که از مقطعی به بعد، بر اثر تحولات جهانی، نوعی باز تولید دوگانه (به قول اریک اولین رایت) در دولت ایران به وجود آمد؛ یعنی دولت در ضمن آن‌که خود را بازتولید می‌کرد، گورکن خود را هم به صورت همزاد، پرورش می‌داد. شیوه‌ی تولید "شبانکارگی" (Pastoral) به‌علاوه‌ی شیوه‌ی تولید "هیدرولیک" یا "آب پایه" و همچنین بعضی از اشکال غارت‌گرانه و کلاً ما قبل فنودالی که شیوه‌ی تولید اصلی ایران محسوب می‌شد، در کنارش شیوه‌ی تولید "فنودالی" و نوعی "بورژوازی کمپرادور" نیز به وجود آمد؛ لذا در شیوه‌ی معیشت، دوگانگی پیداشد. این دوگانگی، خود را در ذهن هم بازتاب داد و اولاً به لحاظ سیاسی ما دچار نوعی بازتولید منابع دوگانه‌ی مشروعیت شدیم که یک پایه‌ی آن، از یک‌سو کماکان خود را ظل‌الله می‌دانست و از حق الهی پادشاهی برخوردار بود و پایه‌ای دیگر، خود را نماینده‌ی اصناف و مردم و کسانی که سابقاً از آنان نام بردیم، می‌دانست. لذا در مشروطه‌ی ایرانی، مانند هر مشروطه‌ی دیگری، نوعی حاکمیت دوگانه پدید آمد که بر سر تفسیر واژگان و بازتوزیع قدرت با یکدیگر در جدال دایم بودند. مثلاً در مباحث مربوط به مجلس اول که به اصطلاح مجلس موسسان بود، بر سر این که شاه مستقیماً از خدا نمایندگی دارد یا نه، بحث‌های فراوانی درگرفت، تا بالاخره روی جمله‌ی مشهور "سلطنت موهبتی است الهی که از طرف مردم به پادشاه واگذار می‌شود"، به توافق رسیدند.

به این ترتیب، در گذار از سنت به تجدد، هر جا که قدرت مردم محدود بوده و با مواج ناشی از خودکامگی پادشاه برخورد می‌کرده است، مبارزه‌ای کم‌شدت اما طولانی‌مدت جریان یافته است که مرحله به مرحله، قدرت مطلقه‌ی شاه را محدود

نموده و نهادهای مردمی (مثلاً در ایران قانون اساسی، مجلس مقننه و انجمن‌های ایالتی و ولایتی) را کسب کرده و درگام بعدی، قوه‌ی مجریه، قضاییه و بالاخره قوه‌ی قهریه را از دست شاه بیرون آورده است.

این پروژه در پاره‌ای کشورهای خیلی طولانی بوده است؛ مانند انگلستان، هلند، بلژیک و ... که در مورد انگلیس، هشت قرن طول کشید تا به نقطه‌ای رسید که الان مردم آن کشور می‌توانند با یک فرماندوم ساده، نظام سلطنت را برچیده و به‌جای آن جمهوری را مستقر نمایند. اما اولاً، روحیه‌ی محافظه‌کارانه‌ی بخش اعظم انگلیسی‌ها مانع از این تغییر شده است؛ ثانیاً، درآمدهای ناشی از جهانگردانی که برای دیدن کاخ باکینگهام به لندن می‌آیند، با محاسبات اقتصادی آن برابری می‌کند. بنابراین، به قول دنگ شیائوپینگ؛ گریه باید موش بگیرد، چه سیاه باشد چه سفید. اگر هدف، دموکراسی است، باید هزینه‌ی راه‌کار اصلاح‌طلبانه (بخوانید: مشروطه‌خواهانه) و راه‌کارهای رادیکال (انواع کودتاها، انقلاب‌ها و جنگ‌های داخلی) را با یکدیگر سنجید. آنچه تعیین می‌کند که کدام راه‌کار برای کدام کشور در کدام زمان مناسب‌تر است، به سطح تکامل نیروهای سیاسی و قدرت‌مندی جامعه‌ی مدنی و ضعف یا قدرت دولت بستگی دارد. در شرایطی که بالایی‌ها نتوانند و پایینی‌ها نخواهند و سازمان‌های حزبی قوی برای بسیج توده وجود داشته باشد، قطعاً راه‌کارهای پرشدت و میان‌بر؛ مانند انقلاب‌های سیاسی، مخملی و انواع نافرمانی مدنی خودبه‌خود شکل می‌گیرد. اما در شرایط رکود، معمولاً راه‌کارهای کم‌شدت، مانند مشروطه‌خواهی، در دستور کار قرار می‌گیرد.

البته عوامل جانبی دیگری نیز در صدور فرمان مشروطیت دخیل بوده است. مثلاً گلوله‌ای که از اسلحه‌ی میرزا رضا کرمانی خارج شد و به‌عنوان اولین نشانه‌ی مدرنیته، مدال‌آویز قلب پادشاه وقت شد، نشان از پیدایش ایدئولوژی‌های جدیدی مانند "نیپیلیه" و "نیجریه" می‌داد. همچنین پیدایش لایه‌ای از بورژوازی دلال شهری‌شده که به تجارت مازاد کشاورزی مشغول بود و بنگاهش تا باطوم 2 دفتر داشت و در انقلاب مشروطه، تجار قندش فلک شدند و نیز پاره‌ای درباریان که خارجه دیده بودند و نوعی بیداری نسبت به عقب‌ماندگی ایران در آنان پیدا شده بود و حتی روحانیتی که شاه را غاصب منصب می‌دانست و با کلکته و بمبئی و استانبول مکاتبه داشت، همه‌ی این‌ها مجموعاً دست به دست دادند و شاه ضعیف‌النفس و فرتوت کشور را وادار کردند تا دستخط همایونی را دال بر تاسیس عدالتخانه بنگارد و بخشی از قدرت تقنینی خود را به روسای اصناف واگذار نماید.

البته قبل از صدور فرمان مشروطیت به دست مظفرالدین‌شاه، تلاش‌هایی در جهت ایجاد نوعی استبداد منور، مانند آنچه در زمان پطر (پتر) و کاترین یا میچی اتفاق افتاد، در ایران هم صورت گرفت که عمدتاً می‌خواست توسط صدراعظم‌های ایران و بعضی شاهزادگان مانند عباس‌میرزا صورت تحقق به خود بگیرد، اما ناکام ماند. لذا مشروطیت ایران کم‌رمق‌تر از همتایان روسی و ژاپنی و حتی عثمانی بود.

سوالی که در اینجا مطرح است این است که چرا به یکباره، پروژه‌ی جمهوریت در دستور کار پدران ما قرار نگرفت؛ به این معنا که چرا به‌کلی بساط سلطنت را جمع نکردند تا به جای آن رای مردم را بنشانند؛ با توجه به این‌که صد و اندی سال قبل از آن، در فرانسه اولین انقلاب جمهور بر پا و سلطنت بوربون‌ها به کلی منقرض شده بود؟ دلیل آن واضح است؛ چون اولاً، جمهور در کار نبود که به صحنه بیاید؛ نه بورژوازی صنعتی، نه طبقه‌ی کارگر و نه طبقه‌ی متوسط جدید، هیچ‌یک وجود خارجی نداشتند.

ثانیاً، کسانی که برای مشروطیت تلاش می‌کردند، عمدتاً از انقلاب‌گریزان و دارای منافعی بودند که با وجود شاه تامین می‌شد. البته، بیژن جزنی، در پایان‌نامه‌ی تحصیلی‌اش "نیروهای اجتماعی در انقلاب مشروطیت"، دو گرایش را در انقلاب

مشروطه نشان می‌دهد؛ گرایش محافظه‌کار و دیگری گرایش رادیکال که بعدها در پارلمان به اعتدالیون و اجتماعیون مشهور شدند و مثلاً سیدین را اعتدالی می‌داند و تقی‌زاده و سلیمان میرزا را رادیکال.

بعدها پس از انقلاب اکتبر و تاسیس دولت ترکیه و برآمدن کمالیسم که هر دو کشور را به جمهوری‌های آت‌هایست (و نه سکولار) تبدیل کرد، نوعی پس‌زنش در ایران نسبت به هر نوع جمهوریت پیدا شد؛ به طوری که ایده‌ی جمهوری‌خواهی رضاخانی با شکست مواجه شد و به‌هم خورد و جمهوری‌های بعضی مناطق نیز مانند جمهوری‌مهاباد، جمهوری شوروی گیلان و گرایش‌های جمهوری‌خواهانه‌ی شیخ محمد خیابانی، همه منکوب شدند؛ تا زمان انقلاب ایران که دوباره پس از گذشت صدسال و فراموش شدن آوازه‌ی جمهوری‌خواهی، امام خمینی آن را در پاریس دوباره به‌عنوان فرم رژیم ایران مطرح کرد. با مقدمات فوق به طرح چند سوال دیگر می‌پردازم:

اگر ادعا کنیم که خواسته‌ی شیخ فضل‌الله نوری مشروطه‌ی مشروع بود، آیا می‌توان گفت با پایان یافتن آوازه‌ی بد جمهوریت در اثنای انقلاب ایران، جرات طرح جمهوریت دوباره به‌وجود آمد و همان ایده‌ی مشروطه‌ی مشروع، متناظراً تبدیل به جمهوری اسلامی شد؟

اگر بگوییم که بعد از انقلاب مشروطه، رژیم ایران سلطنت مشروطه‌ی مشروع بود است (چون به هر حال ایده‌ی شیخ فضل‌الله را به نوعی در قانون اساسی گنجانند؛ به این معنا که در آن قانون، پنج‌نفر مجتهد به تأیید مراجع تقلید باید در مجلس حضور داشته باشند و بر شرعی بودن مصوبات آن صحنه بگذارند) بنابراین، سه عنصر در این رژیم به هم ممزوجند؛ "سلطان" (سلطنت)، "مردم" (مشروطه) و "نهاد دین" (مشروع). این ترکیب تا به‌حال چه تغییراتی کرده است؟

تاریخ تحول این رژیم را اگر بنویسیم، این‌گونه خواهد بود که بعد از به‌توپ بستن مجلس، آنچه برجای ماند سلطنت مشروع است که مشروعیت خود را نیز از شیخ فضل‌الله گرفته بود. پس از آن، با یک دوره‌ی هرج‌ومرج روبه‌رو هستیم و به دوره‌ی رضاخان می‌رسیم که عناصر "مردم" و "مشروع" حذف می‌شوند و تنها "سلطانیسم" یا به قول ساختارگرایان، "دولت مطلقه" باقی می‌ماند. این وضع تا شهریور 1320 ادامه می‌یابد و باز به یک دوران هرج و مرج می‌رسیم تا دوران مصدق، یعنی از 30 تیر 1330 تا 28 مرداد 1332 که هر سه عنصر در کنار هم حضور دارند، اما غلبه با سلطنت مشروطه است. بعد از 28 مرداد تا انقلاب اسلامی، دوران بازگشت به سلطنت مطلقه است. اما در دوران انقلاب اسلامی، تا درگذشت امام خمینی، به حدی جاذبه‌ی امام قوی بود که مغناطیس آن، هم توده‌ی مردم و هم دستگاه روحانیت را به سمت خود جذب نموده بود و لذا با نوعی بسیج توده‌ای، ایشان می‌توانست هر لحظه جمهور را به نمایش بگذارد. منتها بحث ما معطوف به وضعیت کنونی است. اکنون آیا می‌توانیم دیدگاه‌های نمادگرایان و ساختارگرایان را به شرایط کنونی نیز تعمیم دهیم و به‌گونه‌ای دیگر این دیدگاه‌ها را بازسازی کنیم؟

به‌نظر می‌رسد که هر دو دیدگاه، قابلیت تعمیم به شرایط امروز را دارند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که با کم‌کردن "قدرت مانور رانت نفت" و "گسترش بوروکراسی" و "سیاست‌های پوپولیستی اقتصادی" بعد از جنگ، دولت ناچار بوده است تا به "خصوصی‌سازی" روی بیاورد. در این راه نیز کسانی را مقدم داشته است که ایشان بیش‌تری برای انقلاب کرده‌اند؛ مانند خانواده‌ی شهدا، رزمندگان و ... و همچنین بخش اعظمی از بوروکراسی که خود را با بیرون از ساختار دولت پیوند زده است. بنابراین در کنار شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری، خیل عظمی از نوکیسگان لشکری و کشوری به‌وجود آمده‌اند که هم در سبک زندگی و هم در نوع تفکر، با

اسلاف سنتي خود تفاوت دارند. همچنين با "گسترش شهرنشيني" و "بالارفتن سطح سواد عمومي" و "دسترسي مردم به منابع رسانه‌اي مختلف"، "طبقه‌ي گسترده‌اي از مزدگيران يدي و فكري" در جامعه به وجود آمده‌اند که مطالبات سياسي خاصي را تعقيب مي‌کنند. با "بازتوليد دوگانه"‌اي که دولت در "شيوهي معيشت مردم" به وجود آورده است، خودبه‌خود "منابع مشروطيت دوگانه" شده است و اين موضوع چه به صورت مکنون و چه به صورت آشکار، خود را در "حاکميت دوگانه" نشان مي‌دهد.

در چنين شرايطي، به قول اشتقاق گرايان (Drivationists) شدت مبارزه‌ي سياسي، مشتقي است از سرعت تحولات ساختاري و مقدورات و فرصت‌هايي که نيروهاي دموکراسي‌خواهي به دنبال آن هستند.

در وضعيت حاضر، قرائت رسمي از قانون اساسي مبتني بر ولايت مطلقه است. با توضيحي که داده شد، بايد پيمائش دقيقي صورت بگيرد تا ميزان مقدورات، محدوديت‌ها، فرصت‌ها و تهديدات هر دو پايه‌ي حکومت شناسايي شود و سپس تاکتيک‌ها و شعارهاي مرحله‌اي براي پيشبرد امر دموکراسي تعيين شود.

تجربه‌ي من نشان مي‌دهد که راه ايراني توسعه‌ي سياسي، سنتزي خواهد بود از دو تجربه‌ي انقلاب مشروطيت و انقلاب اسلامي، البته من شرايط پيراموني را در آن دخالت نداده‌ام؛ يعني کماکان در عصر مشروطيت به سر مي‌بريم و نمايندگاني از جانب توده‌ها بايد در بوروکراسي حضور داشته باشند و از سويي ديگر، در عرصه‌ي اجتماعي تلاش شود که رهبران محلي، چه در امر آگاهي‌بخشي و چه در امر سازماندهي، مردم را راهنمايي نمايند. با پيوند اين دو دسته نيروست که مي‌توان بسته به موقعيت، مرحله‌ي اصلاحات را تعيين کرد؛ يعني همان الگوي "فشار از پايين، چانه‌زني در بالا" که بخش اول اين شعار از تجربه‌ي انقلاب اسلامي اخذ شده است و بخش دوم آن محصول تجربه‌ي مشروطه است.

اگر به فرض، اصلاح‌طلبان در هشت سال گذشته نتوانسته‌اند به وظيف خود عمل کنند، نافي ثوري يادشده نيست؛ چون به‌هر حال "منابع مشروعيت" در ايران "چندگانه" است و لاجرم نهال‌هاي جديد براي پي‌گيري مطالبات دموکراتيک مردم در درون دستگاه سياسي کشور پديد خواهد آمد. پس نبايد اين امکان را به‌عنوان پديده‌اي ناهنجار، به‌طور کلي نفي کرد و دست‌آوردهاي مردم را نادیده انگاشت.

پي‌نوشت:

1) روزنامه‌ي شرق

" 2) باطوم" يا "باتومي"، نام بندري است در کنار درياي سياه که در قديم جزو روسيه بوده و اينک در جمهوري گرجستان واقع است.